

## شوروی شناسان

چرا غرب سقوط کمونیسم را پیش بینی نکرد و چرا ارزش دارد در بارهٔ علل ناپینائی اش به تأمل بنشیند.

تا آن زمان هرگز تعدادی چنین پرشمار از مغزهایی چنین برجسته به تلاش مشترکی چنین عظیم به منظور کشف اسرار کرملین دست نزده بودند. کار پژوهش مدت هجده ماه به طول انجامید و سی و پنج دانشمند، همگی از تکخال‌های رشتهٔ شوروی‌شناسی دانشگاه‌های آمریکا، در آن شرکت جستند. کل این تحقیق در ۱۹۸۳ با چاپ جلد قطوری از مجموعه مقالات زیر عنوان مشترک «پس از برژنیف» توسط انتشارات «آیندیانا یونیورسیتی پرس» به پایان رسید.

مؤلفان حتی ضروری ندانستند در انتهای عنوان کتاب علامت سؤال بگذارند. همه چیز روشن بود. آنان تجزیه و تحلیلی دقیق و ژرف از گرایشهای حاکم در آن زمان در زمینه امور اجتماعی - اقتصادی و سیاست اتحاد شوروی انجام داده و این موضوع را بررسی کرده بودند که سرنوشت شوروی در ده سال آینده چگونه ممکن است شکل بگیرد، و سرانجام نتایج کلی بررسیها و پژوهشها را در پیشگفتار کتاب ارائه داده بودند. در آنجا به قلم سر ویراستار مجموعه آمده است: «همگی به یک نتیجه رسیدیم و توافق داشتیم که کمترین احتمالی وجود ندارد که اتحاد شوروی بتواند از لحاظ سیاسی به صورت دموکراسی درآید، یا در آینده‌ای قابل پیش‌بینی فرو پاشد.»

یادش بخیر چرچیل که باید دوباره تعبیر او را بیاوریم: هرگز گروهی چنین پرشمار، چنین دانشمند، در موضوعی چنین پراهمیت، اشتباهی چنین فاحش نکرده بوده‌اند.

لیکن به رخ کشیدن خطاهای شوروی‌شناسی یا هر سیاست‌شناسی دیگری، در پی مرگ

سهراب، و آوردن نام کسانی که غلط دیدند، اشتباه فهمیدند، بد تعبیر کردند یا از اصل یاوه یافتند، در اغلب موارد (لاجرم به برخی اشاره می‌کنیم) نه تنها پسندیده نیست، افزون بر آن چندان سودمند هم نیست. بویژه که زبان عملی آن خطاها (جنبه آموزشی آن - مطلبی متفاوت است) به هر جهت محدود بود. خوشبختانه سیاستمداران، «تصمیم‌گیرندگان»، خیلی بندرت آرای علمی استادان دانشگاهها و هیاهو و جنجالهای مبتدیان سیاست را در نظر می‌گرفتند.

### دو اردوی مرشدان

اگر بخواهیم موضوع را به طور خیلی ساده بیان کنیم باید بگوییم که دانشمندان و مرشدان گوناگون شوروی شناسی جهان، و بخصوص شوروی شناسی، آمریکا، به لحاظ پاسخی که به پرسشی اساسی می‌دادند به دو اردو تقسیم می‌شدند. پرسش این بود: انقلاب ۱۹۱۷ چه بود و رژیم کمونیستی مشروعیت وجود خود را از کجا می‌آورد؟

اگر حوادث ۱۹۱۷ انقلابی حقیقی و مردمی و توده‌ای بود، پس ترور سالهای ۲۱ - ۱۹۱۷، یا ترور لنینی، چیزی نبود جز رویدادی مجرد که بر اثر جنگ داخلی تحمیل شده بود. در آن صورت NEP<sup>۲</sup> - و پیام‌آور آن بوخارین - تجلی واقعی این دوران و برنامه‌ای برای آینده به‌شمار می‌رفت. در نتیجه استالین و حکومت ترور او را می‌بایست صرفاً به عنوان اختلال، و انحراف و دوری از لنینیسم راستین بشناسیم و بپذیریم که کمونیسم سیستمی است که استعداد نوزایی دارد. به تعبیری دیگر: اگر اصالت انقلاب ۱۹۱۷ را، علی‌رغم ترور و انحطاط، می‌پذیرفتیم آنگاه کمونیسم دمکراتیک و انسانی به نظر امکان‌پذیر می‌آمد.

اما اگر کسی عقیده داشت که حوادث ۱۹۱۷ کوتاه بود، نوعی براندازی که به دست گروه معدودی توطئه‌چین به راه افتاد، به تبع آن و همسو با آن، قبول می‌کرد که کمونیسم نمی‌تواند به دموکراسی بیانجامد، و اصلاح‌پذیر نیست. و تنها راه رهایی از بلشویسم براندازی آن است.

مجموعه مقالات پیش گفته یازده سال پیش در ایالات متحده انتشار یافت، زمانی که در سوویتولوزی آمریکا تجدیدنظرطلبی دست بالا را داشت. «گرایش خوشبینانه» و «اعتقاد» به این که فرآیند بی‌ثباتی که از هنگام گزارش خروشچف به کنگره بیستم حزب کمونیست در فوریه ۱۹۵۶ آغاز شد سرانجام به اصلاحات در نظام کمونیستی خواهد انجامید و پویایی رشد آن را حفظ خواهد کرد و همچنین خصیلت‌های مثبت آن را. (صنعتی کردن و شهرنشینی و همگانی شدن فرهنگ را) علاوه بر آن و همزمان با آن، سبب خواهد شد که کمونیسم از ایده‌تولوزی فاصله بگیرد و برای بشر و حقوق او احترام قایل شود.

برخی حتی از «همگرایی» (CONVERGENCE) دو سیستم سخن می‌گفتند... رویدادهای سالهای بعد گویی این نظریه را تأیید می‌کرد. چون بالاخره گورباچف آمده بود و گلاسنوست و پیرسترویکا... تجدیدنظرطلبی بینشی که کمونیسم را اصلاح‌پذیر می‌دید در راه پیروزی بود. در این حال همه تلاشهای کسانی، البته معدودی، که می‌خواستند ثابت کنند که کمونیسم



○ تظاهرات طرفداران بازگشت کمونیسم در میدان سرخ

محکوم و اصلاح ناپذیر است و نه تنها تولیدکننده نیست بلکه حتی دیگر تولیدمثل هم نمی‌کند و بنابراینها، ناگزیر از هم خواهد پاشید، به گوشهای ناشنوا و بی‌اعتماد برمی‌خورد. دانشمندان و روزنامه‌نگاران و نویسندگانی که این گونه استدلال می‌کردند به افترا و کینه‌توزی متهم می‌شدند. کسی باور نمی‌کرد وقتی می‌گفتند که ریشه استالین در لنین بود و انقلاب به اصطلاح پرولتاریایی در مصادره کامل قدرت به دست لنین و بلشویکهای هوادارش خلاصه می‌شد. اصرار داشتند که نباید روی اصلاح واقعی نظام حساب کرد، زیرا، به قول توکویل و کنه مطلب همین جا بود - کمونیسم و اتحاد شوروی تاب اصلاحات راه، نخواهد آورد.

### خویشاوندی نزدیک

(کتاب ریچارد پاییس<sup>۳</sup> «انقلاب روسیه» (ترجمه لهستانی آن اخیراً به کتابفروشیها رسیده) می‌بایست سرانجام به این بحث و جدلها پایان می‌داد، آن هم در ۱۹۹۰ زمانی که گورباچف محبوب محافل و مجالس غرب بود (که هنوز هم هست) و همچنین الهام‌بخش شوروی شناسان غربی. کتاب اثری پرابهت، در واقع بخشی است از سه جلد که جلد اول آن در ۱۹۷۴ تحت عنوان «روسیه تزاری» انتشار یافت و آخرین جلد آن زیر نام «روسیه بلشویکها» به تازگی منتشر شده است و به موضوع جنگهای داخلی و تثبیت قدرت دولت کمونیستی در اوایل سالهای ۱۹۲۰ می‌پردازد.

پاییس در «انقلاب روسیه» می‌نویسد: «این کتاب و جلد بعدی آن نخستین کوششی است در ادبیات جهان که انقلاب روسیه را در همه ابعاد آن نشان می‌دهد، انقلابی که چه بسا مهمترین رویداد

قرن معاصر باشد. ممکن است نخستین کوشش و چه بسا در مورد مهمترین رویداد قرن باشد. ستجش و ارزیابی آن به عهده مورخان است. اما خوانندگان ما باید بدانند که کتاب پایس، با وجود ارزیابی و نقدهای بسیار جدی و مثبت، اگر بخواهیم سربسته بگوییم، از رسانه‌های آمریکا نمره قبولی نگرفت. زیرا در ۱۹۹۰ بیش از اندازه از خط سیر اصلی و موضع کم و بیش علمی مبنی بر ثبات رژیم شوروی و رئیس جمهور آن گورباچف فاصله داشت.

### از شکسپیر تا لنین

انتقادهای از لحاظ وسعت و اهمیت تفاوت داشت. برخی از پایس خرده می‌گرفتند که شرایط اجتماعی و نقاط ضعف آنچه را که منتقدان او جامعه شهروندی پیش از انقلاب می‌خواندند، درست ارزیابی نکرده بود. می‌گفتند که انقلاب بدون تکانه‌های اجتماعی امکان‌پذیر نمی‌بود.

ایراد دیگر دست‌کم گرفتن نقش ایدئولوژی بود. خرده‌گیران از سولژینستین شاهد می‌آوردند که گفته بود شخصیت‌های خبیث نمایشنامه‌های شکسپیر به تعداد انگشت‌شماری جسد بسنده می‌کردند حال آن‌که ایده‌نولوژی کمونیسم باعث شد که خیانت قرن بیستم میلیونها قربانی بگیرد. (در این رابطه مارتین مالیا<sup>۵</sup>، استاد تاریخ روسیه در دانشگاه برکلی و محقق فوق‌العاده دقیق و موشکاف به این نکته اشاره می‌کند که پایس آثار اساسی در این زمینه، یعنی کارهای لشک کولاکوفسکی<sup>۶</sup>، را نادیده گرفته است. در کتاب پایس جای تجزیه و تحلیل همه جانبه و جدی ایده‌نولوژی مارکسیسم خالی است در حالی که اثر او به رویدادی می‌پردازد که نخستین انقلاب مارکسیستی در تاریخ جهان بود. مالیا همچنین عقیده دارد که پایس جایگاهی بیش از اندازه مهم به نهاد چکا و پلیس داده است و «ترور سرخ» را جوهر توتالیتاریسم، شوروی شناخته است. برای مثال نویسنده کتاب کشتار خانواده تزار را لحظه‌ای نمادین تلقی می‌کند که از آن لحظه بشریت پایه مرحله نسل‌کشی آگاهانه گذاشته است. به باور مالیا کشتار یکاثرین بورگ، گرچه به خودی خود بی‌نهایت شقاوت‌آمیز بود اما اهمیت سیاسی درجه دوم داشت.

در واقع این چیزها را لزومی ندارد برای خوانندگان اروپای شرقی شرح دهیم و به آنان بفهمانیم. آنان می‌دانند که توتالیتاریسم کمونیستی چیزی فراتر از «صرفاً قدرت سفاک پلیس بود. تنها به وسیله نیروی پلیس، و بدون ایده‌نولوژی نمی‌توان کامیابی و رشد جهانی کمونیسم و شورویسم را توجیه کرد.

بعضی از منتقدان به این مناسبت یادآور می‌شدند که پایس، استاد دانشگاه مشهور هاروارد و مؤلف کتابهای ارزشمند، با پذیرفتن مقام مشاورت دو ساله ریگان در شورای امنیت آمریکا، تعهد علمی خود را «لکه‌دار» کرده و ارزش خود را «پائین» آورده است.

سایرین نکته دیگری می‌افزودند مبنی بر این که پایس از مناسبترین لحظه برای انتشار کتابش سود برده بود: در ۱۹۹۰ افکار عمومی آمریکا آماده شنیدن بدترین خبرها در باره سیستم شوروی بود. پتر کی نو<sup>۷</sup>، استاد دانشگاه ساناکروز در مجله Russian Review حساب کرده که نویسنده

چهل و چهار صفحه را به موضوع قتل خانواده تزار (خواندن آن را توصیه می‌کنم - گزارشی است تکان‌دهنده) اختصاص داده است، لیکن به بررسی اهداف رهایی‌بخش و سیاست فرهنگی بلشویکها بهای چندانی نداده است. مختصر این که، به نظر کی‌نز، نویسنده برای درک روحیه مردمی که به وضوح دوستشان ندارد، یعنی انقلابیون، هیچ‌گونه تلاشی به خرج نداده است.

البته کی‌نز می‌پذیرد که تاریخنگار مجبور نیست در شور و شوق سرخوشانه قهرمانان خود سهیم شود، بویژه که همگان از مصایبی که نظریه‌های آرمانی به بار آورده‌اند، آگاهی دارند. لیکن با این همه به پاپس خرد می‌گیرد که «بیشتر دادستان است تا مورخ» و در کتاب خود در صدد دفاع از این تئوری‌های حکومت استالینی را باید در گهواره رژیم جست و نطفه ترور از همان لحظه به دست گرفتن قدرت توسط بلشویکها، یا حتی پیش از آن، بسته شد. در خاتمه کی‌نز می‌نویسد: «سرانجام خواننده با کمال میل این کتاب طولانی و عبوس و خشمناک را می‌بندد.»

نه هر خواننده‌ای. هنوز معلوم نیست خواننده اروپای شرقی با چه احساسی این کتاب را خواهد بست. همچنین باید صبر کنیم و ببینیم که تاریخ‌دانان ما که دوست ندارند، و چه بسا نباید، شتاب به خرج دهند، در باره کتاب پاپس چگونه اظهار نظر خواهند کرد. اما تا آن زمان باید به چند نکته اشاره کرد تا میدان دید روشن شود.

#### میزان اشتباه

اولاً، مطالعات شوروی‌شناسی - شاید بیشتر به علت اختلاف عقیده در زمینه نسب‌شناسی (ژنه‌آلوزی) بلشویسم - نتوانست به میزانی کم و بیش دقیق، نه ضعف رژیم و دولت شوروی و نه ابعاد شتاب و شکل فروپاشی آن را پیش‌بینی کند. این تحقیقات با بودجه عظیم آن (کار یک نظرپرسی از ۴۵۰۰ مهاجر شوروی بودجه‌های معادل هشت میلیون دلار نیروی کار تعداد زیادی افراد تحصیل کرده و هوشمند را در دانشگاهها یا در نهادهای ویژه آمریکا، بلعیده بوده رابطه دقت بررسیها و پیش‌بینی‌ها نسبت به نیروی انسانی و سرمایه مالی در تحقیقات CIA هنوز باید محاسبه شود) نه تنها مفید فایده‌ناچیزی بوده است (اگر اصولاً فایده‌ای داشته است) بلکه حتی گاه، در برخی موارد، زیان‌بار بوده است؛ زیرا واقعیت را تحریف کرده و اخباری نادرست، بندرت آگاهانه و اغلب ناآگاهانه، در باره اوضاع واقعی اتحاد شوروی و روند رشد آن پراکنده است.

علل این «سردرگمی» مختلف بود. صرف‌نظر از نیرنگ و خوشبختی و خیال‌پروری «مؤمنان به نظریه» - بعضی‌ها به جهت «گناهان» کاپیتالیسم و تحت‌تأثیر احساسات رقیق بسادگی به کوششهای سوسیالیستی و تساوی‌خواهی به منظور از میان برداشتن آن، گرایش می‌یافتند. سایر تحلیل‌گران کمونیسم دچار سندرم گناهان پس از ویتنام بودند که در آمریکا شیوع داشت.

برخی هم تا مدت‌های بسیار بسیار طولانی شوروی را در مقام شکست‌دهنده هیتلریسم می‌دیدند. علاوه بر این، کم نبودند کسانی هم که «هماهنگ با مسکو» ساز می‌زدند: به دست آوردن بورس تحقیقاتی، کسب شأن و احترام در رشته سوتیولوژی بدون سفرهای مرتب به شوروی و

دسترسی به آنچه در آن زمان «آرشیو» خوانده می شد برآستی آسان نبود. به یاد داشته باشیم که روادید ورود به شوروی را وزارت کشور شوروی صادر می کرد...

شوروی شناسان صادق و هوشمندی هم بودند که به «ثبات» سیاسی کشور شورواها اعتقاد راسخ داشتند - این اعتقاد هسته اصلی نظراتشان را تشکیل می داد. می گفتند و می نوشتند که حکومت کمونیستی شوروی ممکن است ابدی نباشد لیکن باید به عنوان رکن پایدار اوضاع معاصر به حساب آید.

بعضی هم به این نتیجه رسیده بودند که خروشچف و برژنیف موفق شده اند با مردم «قرارداد اجتماعی» ببندند که به موجب آن قدرت حاکم به ازای آرامش سیاسی حداقلی از سطح زندگی را برای جامعه تضمین می کند. اقتصاددان سرشناس، جان کنت گال بریت<sup>۸</sup> در ۱۹۸۴ - یک سال پیش از انتخاب گورباچف و موقعی که کفگیر دولت شوروی در واقعیت به ته دیگ خورده بود - نوشت: «سیستم شوروی در سالهای اخیر به پیشرفت اقتصادی چشمگیری دست یافته است.» و «از سر و وضع عابرین شهرهای شوروی رفاه روبه رشدی به چشم می آید.»

سورین بیالر<sup>۹</sup> در ۱۹۸۶، دومین سال ریاست گورباچف ابراز عقیده کرد که شوروی «بحران کارایی» را از سر می گذراند نه «بحران بقا» را. و رژیم «مسلماً در خطر فروپاشی فوری نیست.» واژه «فوری» به چه معنا بود؟ این اسطوره ثبات شورویسم و دوام کمونیسم از کجا می آمد؟ آیا باید از این گونه اشتباهات فاحش چشم پویشیم، و گو این که زیان فراوان به بار آورده اند آنها را دست کم بگیریم؟ در اینجا کافی است گفته پروفسور سابقاً سرشناسی را بیاوریم. هارولد لاسکی<sup>۱۰</sup> در باره ویشینسکی، دادستان دادگاههای تصفیه مسکو در سالهای ۱۹۳۰، چنین گفته بود: «او درست به همان نحو عمل می کرد که عالیترین وزیر دادگستری ما، اگر در بریتانیا چنین مقامی وجود داشت، می بایست عمل می کرد.»

اما می بینیم که قضیه ابعادی جدیتر و حادثر دارد. برای مثال پروفسور جری هاف<sup>۱۱</sup> پس از مرگ پروفسور فن سود<sup>۱۲</sup> در چاپ جدید اثر کلاسیک او بنام «چگونگی حکومت بر روسیه نه تنها خود را یکی از پندیدآورندگان کتاب معرفی کرده است بلکه هر ۶۰ (۱) مداخل مربوط به بازداشتگاههای کار اجباری را از کتاب حذف کرده است. در حالی که فن سود از میلیونها قربانی حکومت ترور یاد کرده بود هاف حساب کرده و آورده است که تعداد قربانیان فقط ده هزار... بود. همین استاد عموماً مورد احترام عقیده داشت که شوروی «رژیم پارلمانی از نوع مخصوص» بود. و جز این، و غیره، که نمونه ها البته فراوان است.

یا پروفسور جی. آرچ گتی<sup>۱۳</sup> در کتاب خود به نام «مآخذهای تصفیه بزرگ» که باید آن را تورات تجدیدنظرطلبی آمریکا خوانند، بر این تز پافشاری کرده است که ترور در واقع محدود بود: «چند هزار کشته و چندین ده هزار زندانی» و جوهر اصلی انقلاب دگرگونیهای اجتماعی و نهادی بود نه ترور. انگار که نوشته های تروتسکی و لنین را اصلاً نخوانده بود. (که حتماً خوانده بود) آنجا که هر دو بر ضرورت ایجاد ترور به منظور فلج ساختن جامعه و قانع کردن مردم به برگشت ناپذیری راه

انقلاب تأکید گذاشته‌اند.

این که چنین استادانی، همسو با بسیاری از دیگران، فعال بودند به گذشته‌ها برمی‌گردد، اما چرا هنوز هم همانها با همان بینش و برداشت به آموزش جوانان مشغولند و در برابر دوربین تلویزیونها ملت را راهنمایی می‌کنند که به سرنوشت جهان چگونه بیندیشد؟ آن هم نه فقط در ایالات متحده...

نه آنچه بود و نه آنچه خواهد بود

دوماً، هنگامی که اتحاد شوروی همچون خانه‌مقوایی از هم پاشید، بسیاری از کارشناسان غافلگیر شدند. تعجبی غریب، حیرتی غیر مترقبه! کمونیسم مانند خانه‌ای مقوایی متلاشی شد زیرا براستی خانه‌ای از مقوا بود. چگونه ممکن بود دانشمندان پذیرفته باشند که هدف فراتاریخی که اتحاد شوروی در برابر خود نهاده بود - یعنی، به کلامی کوتاه، رساندن بشریت به درجه‌ی کمال - از اصل قابل دسترسی است؟ روشن بود که روشهای «علمی» مورد استفاده نه تنها هرگز نمی‌توانستند وی را به هدف برسانند بلکه به پیامدهایی یکسره متقابل می‌انجامیدند.

البته دانشمندان می‌توانند، برسم برخی از شوروی‌شناسان، به مقایسه دست بزنند و فروپاشی اتحاد شوروی را با سقوط امپراتوری رم یا عثمانی قیاس کنند. اما باید گفت که احتضار این هر دو امپراتوری مدتها به درازا کشید و سرانجام هم تا حدود زیادی بر اثر فشارهایی از خارج به وقوع پیوست. حال آن که امپراتوری شوروی بدون ضربه از خارج در عرض چند ساعت در اثر انفجارهای درونی فرو ریخت.

چنین تلاشی در تاریخ بی‌سابقه است، به‌ویژه آن که زمان آن با اوج قدرت امپراتوری (شوروی یکی از دو ابر قدرت جهانی بود) مصادف بود.

پاسخ به این پرسش که چرا دانش شوروی‌شناسی، به رغم برخورداری از همه‌گونه امکانات و ابزار پژوهش، از شناخت این فرآیند عاجز ماند برخلاف ظاهر فقط برای تاریخ‌دانان ضروری نیست. شکست شوروی‌شناسان صرفاً در این واقعیت خلاصه نمی‌شود که ندیدند در شوروی چه می‌گذرد بلکه همچنین در این است که آینده را پیش‌بینی نکردند. نه تنها مراحل پایانی حکومت شوروی که حوادث دوره‌ی مابین شورویسم و دموکراسی و نخستین دوران پس از فروپاشی نیز غافلگیرشان کرد. پیامد این ناتوانی را در نتایج انتخابات لهستان و مجارستان - و به نحوی دیگر - روسیه می‌توان مشاهده کرد.

لیکن تشویش هنوز ادامه دارد. باید این واقعیت را جدی بگیریم که دنیا شاهد دومین فروپاشی استبداد در روسیه در قرن بیستم بود. استبداد بعد از نخستین انقلاب در ۱۹۱۷ نه تنها دوباره زائیده شد بلکه «بهینه» شد. این بار ماجرا به کجا خواهد کشید؟ آیا به قول آدام مشنیک<sup>۱۲</sup> «نوسازی محتملین» خواهیم داشت یا به گفته «سولژنیستین دوران سمو تا...»<sup>۱۵</sup>.

سوما، درست نیست بگویم همه در اشتباه بودند. طبیعی است که در حقیقت هیچ کس پیدا نشد که از ابتدا همه چیز را بداند و بفهمد و پیش بینی کند. اما کسانی بودند - ولو معدود، اما بودند - که دورتر را می دیدند و سخنانی متفاوت می گفتند. در ۱۹۶۹ زیگنیو برژینسکی کتاب کوچکی از مجموعه مقالات چهارده نویسنده با عنوان «تنگناهای تغییر در سیاست شوروی» منتشر کرد؛ با این نتیجه گیری کلی، و در آن زمان هنوز کم جرأت، که اوضاع در اتحاد شوروی روبه نابسامانی و تلاشی دارد.

گرچه این پیشگویی برای روز بعد نبود، لیکن دست کم کسی پیدا شده بود که درک درست از اوضاع داشت و دیدگاهی علمی، نه فقط روزنامه نگاری، از فروپاشی ارائه می داد. لزومی ندارد در همه موارد با برژینسکی موافق باشیم اما باید اعتراف کنیم که او با تر خود در زمینه اصلاح ناپذیری سیستم کمونیستی مدت سی سال خلاف جریان جاری در حوزه شوروی شناسی آمریکا و جهان شنا کرد.

در این مسیر او تنها نبود. در ۱۹۸۷ آلکساندر شتروماس (مهاجر لیتونیایی) و مورتون کاپلان مجموعه مقالاتی را که برای آزمون بین المللی ژنو نوشته شده بود انتشار دادند. نتیجه کلی مجموعه روشن بود: «امکان سقوط سیستم شوروی طی پنج تا ده سال آینده بیش از هر زمان دیگر است.» این آزمون را فرقه مذهبی مون تشکیل داده و بودجه آن را تأمین کرده بودا چگونه یک فرقه مذهبی توانسته بود گروهی دانشمند را گرد آورد (افزون بر مؤمنان به فرقه) که بتوانند به نتایجی دست یابند که دانشمندان هاروارد و کلمبیا و کارشناسان سیا از دستیابی به آن عاجز مانده بودند؟ در نظر بگیریم که مهاجران اروپای شرقی نیز خاموش نمانده بودند. بسیاری از آنان استدلال می کردند که نظام شوروی چنان زنگ خورده است که بیشتر احتمال دارد فرو بریزد تا به چیز معقولی تبدیل شود. کافی است به نوشته آندره آمالریک<sup>۱۶</sup> تحت عنوان «آیا اتحاد شوروی تا ۱۹۸۴ پایدار خواهد ماند؟» اشاره کنیم، که گرچه پیش بینی اش در مورد جنگ با چین درست از آب در نیامد اما در باره پوسیدگی سیستم شوروی اشتباه نکرده بود - آن هم در ۱۹۶۹، و همچنین بوکوفسکی، او در ۱۹۸۷ در بروکسل برای من توضیح داد که نظام شوروی وارد واپسین مرحله بحران شده است و اصلاحات، مانند تنفس مصنوعی، فقط ممکن است مدت بسیار کوتاهی به عمر آن بیافزاید. برخی از روزنامه های آمریکایی حتی حاضر نبودند این کفرگوئیها را به چاپ برسانند. آنها را کینه جویی و خصومت نسبت به رژیم می شمردند...

و ناراضیان؟ مثلاً میلان جیلاس؟ مگر در گفتگو با ژرژ اوربان در اکتبر ۱۹۸۷ نگفت که کمونیسم را نمی توان اصلاح کرد زیرا در حال فروپاشی است؟

اورول در کتاب «۱۹۸۴» صفحه ای را توصیف می کند که قدرت حاکم پیروزمندانه اعلام می کند که ظرف یک سال پنجاه میلیون جفت کفش تولید شده است. قهرمان کتاب به هیچ وجه شگفت زده نمی شود با وجودی که می داند حتی یک جفت کفش نیز تولید نکرده اند. اورول بدرستی





○ حراج یونیفورم‌های ارتش سرخ در پیاده‌روهای مسکو

به اسراز آمار شوروی و به‌طور کلی به ماهیت نظام پی برده بود. درکی که دانشمندان به علل گوناگون نتوانستند یا نخواستند به آن برسند. به علاوه گوش چه کسی به حرفهای مهاجران بدهکار بود؟ عده‌ای فرصت‌طلب؟ گرچه از ابتدا هم روشن بود که سیستم کمونیستی چنان توالتیر است، چنان در زره آهنین پوشیده است که به هیچ رو قابل نفوذ نیست مگر از راه تجربه داخلی.

#### چه کسی ساعت را میزان خواهد کرد؟

چهارمًا، شوروی‌شناسی، یا امروزه دیگر روسیه‌شناسی، رشته‌ای ضروری است و ضروری خواهد بود. روسیه و همسایگان نزدیکش، که به هیچ تردید در منطقه نفوذ و کنترل او باقی خواهند ماند، مجتمع بالقوه عظیم سیاسی است که در سرنوشت جهان فوق‌العاده تأثیرگذار است. این اثر می‌تواند عامل احتمالی پیشرفت بشود یا استعداد ویرانگری خود را بروز دهد.

وظیفه اصلی سیاست‌شناسی این است که اوضاع کشور روسیه را زیر نظر بگیرد و گرایشهای رشد و توسعه آن را بشناسد. شوروی‌شناسان در گذشته کمتر از موقعیتی چنین مساعد برخوردار بوده‌اند که بتوانند با بررسی و تحقیق دریابند چرا تا آن حد به خطا رفته بودند و چگونه تجزیه و تحلیل‌هایشان بکلی از واقعیت پرت افتاده بود.

همین تجربه می‌تواند محرک پرباری در راه پژوهشهای آینده آنان باشد. از قضا در این رشته موجبی وجود ندارد که آنانی که ساعت را از کار انداختند اکنون خودشان آن را میزان نکنند. اشکالی ندارد امروز هم همان پژوهشگرانی این وظیفه مهم را به عهده بگیرند که در گذشته راه خطا رفته

بودند، چرا که از دانش ژرف و امکانات ممتاز برخوردارند. بخصوص که از این پس به نحوی وسیعتر به بایگانیها دسترسی خواهند داشت و فقط گرفتار اسطوره‌ها و «خیالات خام» خودشان نخواهند بود.

لیکن نخستین شرط بهسازی در این رشته درک واقعیت و پذیرفتن میزان اشتباه است. اگر براساس مطالب سمینارها و رساله‌ها و مقاله‌هایی که منتشر می‌شوند داوری کنیم می‌بینیم که هنوز کار به «اعتراف گناهان» نکشیده است... تناقض رایج در این رشته سبب شده است که حتی برخی از «گناهکاران» می‌کوشند ثابت کنند که از قضا آنان همه چیز را درست پیش‌بینی کرده بودند.

### آغاز تاریخ

پایان تاریخ؟ نه، پایان اوتوپی. نه از آن نوع آرمانگرایی «ملایم» که بدون آن هیچ پیشرفتی میسر نمی‌بود. بلکه آن اوتوپی تهدیدآمیزی که به نام آن بلشویکها حق خوشبخت ساختن بشر را، برخلاف میلش، غضب کردند. درست است که امروز، پس از سیصد سال برای نخستین بار، دنیا در برابر نهادهای موجود سیاسی، در برابر دموکراسی و بازار آزاد، در واقع بدون شق دوم مانده است و هیچ «ایده‌نولوژی» در دسترس نیست که قادر باشد برنامه دیگری ارائه دهد. و این در حالی است که به وضوح می‌بینیم کاپیتالیسم به تنهایی از عهده حل دشواریهای عمده بشر در زمان مناسب و به شکل شایسته بر نخواهد آمد. سیاست‌شناسان باید بکوشند پرسشهای تازه و درست مطرح کنند. عمده‌ترین پرسشها، برخلاف ظاهر، این نیست که «چرا شورویسم ناگهان سقوط کرد؟» - این که دیگر روشن است - بلکه «چطور شد که چنان طولانی دوام آورد؟» و ویرانهایی به آن وسعت به بار آورد.

به چه ترتیب دیگری تقسیم ثروت کنیم؟ چگونه میراث زهرآلود شورویسم را بشناسیم و با آن مبارزه کنیم؟ میراثی به شکل بنبهایی ناسیونالیستی با انفجار دیر، و گاه با کنترل از دور، که تا مدتهای مدید در گهواره دموکراسیهای نوزائیده منفجر خواهند شد.

معنای این واقعیت چیست که به سختی پنج سال پس از فروریختن دیوار برلین، آلمانها و لهستانها و مجارها به کسانی رأی می‌دهند که می‌بایست در حافظه خود رأی‌دهندگان به عنوان میراث خور سازندگان دیوار شناخته شده باشند؟ ویران ساختن دیوار، چنان که معلوم شد، کار نسبتاً آسانی بود. اما چگونه می‌توان باقی مانده آجرهای آن را نه از سطح خیابانهای شهرها که از اذهان انسانها پاک کرد؟

بحث و گفتگو تازه آغاز شده است؟ مباحثه‌ای پس دراز و دشوار، انباشته از جزئیات که تمرکز فراوان و زمان طولانی می‌طلبد، لیکن برای شناخت موضوع اهمیت اساسی دارد و گاه می‌تواند شوق‌انگیز باشد. کتاب ریچارد پایپس، «انقلاب روسیه»، یکی از ابزار چشم‌نابوشیدنی شناخت در این مناظره تاریخی است. شناخت نه تنها آنچه در گذشته به وقوع پیوسته است. بلکه افزون بر آن، آنچه که ممکن است در آینده روی دهد.

پس نویسه:

۱ - LEOPOLD UNGER از ۱۹۲۲ تا ۱۹۶۸ سردبیر روزنامه «زندگی و روش»، سپس در مهاجرت مفسر سیاسی رادیو «اروپای آزاد»، و یکی از همکاران مجله «فرهنگ» چاپ پاریس. مقاله فوق در شماره ویژه اروپای شرقی نشریه «گازتا» در نوامبر ۱۹۹۴ به چاپ رسیده است.

۲ - سیاست جدید اقتصادی که در ۱۹۲۱ به اجرا گذاشته شد و عناصری از اقتصاد بازار آزاد را مجاز می‌شمرد.

3 - RICHARD PIPES

4 - MARTIN MALIA

5 - LESHEK KOLAKOWSKI

۶ - حروف اول کمیاریای سراسری ویژه مبارزه با ضد انقلاب و خرابکاری که بعدها به کا.گ.ب تغییر شکل و نام داد.

7 - PETER KENEZ

8 - G.K. GALBRAITH

9 - S. BIALER

10 - HAROLD KASKI

11 - JERRY HOUGH

12 - FAINSOD

13 - J. ARCH GETTY

۱۴ - ADAM MICHNIK - یکی از فعالان و مشاوران سیاسی جنبش «همبستگی» و سردبیر کنونی نشریه «گازتا ویبورچا».

۱۵ - SMUTA - مفهوم روسی به معنی دوران آشفتگی و جنگ خانگی و هرج و مرج، اوضاعی که اوایل قرن هفدهم سرانجام به انتخاب میشل رومانوف به مقام سلطنت انجامید.

۱۶ - ANDRE AMALRYK (۱۹۸۰ - ۱۹۳۸) مورخ و نویسنده روس که در ۱۹۷۶ از شوروی اخراج شد.